

من از آغاز جوانی که با نوشته های امثال ساموئل اسمایلز (نویسنده کتاب اعتماد به نفس) و دیل کارنگی (در جستجوی خوشبختی) آشنا شدم، آنها را نپسندیدم. این قبیل کتابها شاید اثر موقت روان شناسی در بعضی خوانندگان داشته باشد اما کارساز تربیت مردم نیست و بنای اعتماد به نفس و خوشبختی با آنها تأسیس نمی شود. اینکه آدمی نباید در کارهای دنیا خود را کوچک و ناتوان بینگارد، حتی پیش از اینکه روان شناسان از عقده حقارت چیزی بگویند از مسلمات بوده است ولی اگر از آن استنباط شود که همه کس در هر جا به هر کاری تواناست، نام آن اعتماد به نفس نیست. اعتماد به نفس حقیقی با خود بینی و غفلت از محدودیت های وجود آدمی جمع نمی شود. کسانی اعتماد به نفس دارند که عهدی بسته باشند و ملتزم به ایفای عهد باشند. با این عهد است که آدمی خود و محدودیت هایش را می شناسد. پس بگویم اعتماد به نفس با شناخت خود حاصل می شود و این شناخت که شناخت حدود است، از شناخت مبداء وجود و عالم و آدم و شرایط و اوضاعی که شخص در آن بسر می برد، جدا نیست. کلمه گرامی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» دال بر این معنی است. ما مظهریم اما همواره این را نمی دانیم و به همین جهت شناختن حد و قدر خود به آن آسانی که به زبان می آید، نیست. بسته به اینکه آدمی چگونه و در کدام موضع به خود بنگرد، شناختش متفاوت می شود. این شناخت هرچه باشد، از سنخ شنیدنی ها نیست بلکه رسیدنی است. اگر علم های شنیدنی برای عمل به وظیفه کافی بود، همه مردم یکسره کارهای خوب می کردند زیرا همه می دانند که چه کارها بد است و کدامها خوبند. خوبیها و بدیها و معروفها و منکرها در زمره مشهوراتند اما برخلاف آنچه گاهی گفته شده است، اخلاق با این مشهورات قوام نمی یابد. شخص اخلاقی نه از آن جهت که خوبی، مشهور و ممدوح است به آن رو می کند، بلکه وجودش با خوبی یگانه می شود. این امر چگونه ممکن است و جان چه کسانی با خوبی متحد می شود؟ همه مردمان وظائفی به عهده دارند که باید انجام دهند. معمولاً این وظایف به حکم ضرورت شغلی و به اقتضای موقع و مقام اشخاص در جامعه انجام می شود اما کسی که وظایف شغلی خود را انجام می دهد اگر کار خود را بی آنکه به آثار و نتایجش توجه داشته باشد به حکم احساس وظیفه و به درستی انجام می دهد، کاری اخلاقی کرده است. مصلحت بینی و مصلحت بینانه عمل کردن، بد نیست اما برخلاف آنچه معمولاً می پندارند، مصلحت بینی از عهده همه کس بر نمی آید و گاهی در جامعه هایی تفاوت گذاشتن میان مصلحت و مفسدیت دشوار می شود. درست است که مصلحت بینی کار عقل جزوی است اما عقل جزوی که خودبینی و انکار اصل و آغاز از اوصاف آن است، بی مدد عقل کلی راه به جایی نمی برد و حتی خطرناک می شود یعنی وقتی عقل کلی به عقل جزئی مدد نرساند، این عقل در راه خودبینی و پر مدعایی بی بلک می شود و خود را همه کاره می پندارد. این وضع را با اعتماد به نفس یکی نباید دانست زیرا چنان که گفتیم صاحب اعتماد به نفس خودبین نیست. او تواناییهای خود را نسبت به کاری که باید انجام دهد، می سنجد و البته می داند که چه باید بکند و چه می تواند بکند. اکنون در پاسخ این پرسش که جان چه کسانی با خوبی متحد می شود و این اتحاد چگونه صورت می گیرد، می توان گفت که مردمان در عالم خود بسته به هم زبانی و هم داستانی که با یکدیگر دارند، کم و بیش جایگاه و توانایی و وظیفه خود را می شناسند. اگر این سه شناخت هماهنگ باشند، جان خوبی را در می یابد و با وظیفه متحد است اما اگر مردم از خانه فرار و عهد و هم داستانی بیرون افتاده باشند و ندانند که به کجا تعلق دارند و به سخن یکدیگر گوش نکنند، قهرماً نمی دانند که چه باید بکنند و حتی در موقع و مقام آزمایش هم قرار نمی گیرند که بدانند چه کارها را نمی توانند بکنند. اینها حرف می زنند و چون مسئولیتی برای خود نمی شناسند، از پر مدعائی پروا نمی کنند. نکته مهم اینست که این قبیل پرمدعائیها را کوچک و ناچیز و بیهوده و بی وجه نباید دانست. اتفاقاً اگر کشوری به این درد دچار شود تا نداند که چرا و چگونه به بیماری لفاظی و پرمدعائی مبتلی شده است دردش درمان نمی شود. البته لفاظی و پرمدعائی آدمیان فرع امکان استکمال آنان از طریق علم و عمل است. آدمیان در اصل با کمال بیگانه نیستند اما منزل آنان در راه استکمال و کمال متفاوت است. در این راه آنکه پیشتر و جلودار است، خود را دورتر و محتاج تر می بیند و همّت بیشتر می طلبد ولی چه بسا که وامانده های راه که غالباً از وضع خود غافلند، بجای اینکه به آینده رو کنند و سخن و زبانیشان راهگشای منزل-های تاریخی شان باشد، با المفاظ خوبی و کمال خود را مشغول کنند و البته این المفاظ و لفاظی ها بر غفلت آنان می افزاید و به آنها آرامش موهوم می بخشد. در گزارش مولانا جلال المدین از تاریخ تباهی مردم شهر سبا که در عیش و



هرجا لازم باشد، آن را به هر کس به توان تلقین کرد. اعتماد به نفس فرع اعتقاد و تعلق خاطر و عهد داشتن است. اثر آموزش و پرورش را منکر نمی توان شد اما جایی که استعداد نیست، سعی آموزش و پرورش کمتر نتیجه می دهد و بیشتر هدر می شود. مگر نه اینکه در هنگام بعثت پیامبران و در انقلابها و نهضت های ریشه دار فرهنگی و سیاسی، آثار اعتماد به نفس بیشتر ظاهر می شود و وقتی آفتاب مهر و معرفت و حقیقت را ابرهای غلیظ می پوشانند، مردم تنها و تنها تر می شوند و همّت و اراده خیر و اعتماد به نفس مجال ظهور نمی یابد. اگر سارتر انسان را یک سودای بیهوده دانست و دیگری را دوزخ انگاشت. بشری را می دید که دستش به هیچ جا بند نبود و هیچ امیدی نداشت. اعتماد به نفس با قبول دیگری و امید به برخوردار شدن از امکانات تازه برای فعل و عمل و وفاداری به عهد حاصل می شود. در زندگی ما حساب و کتاب هم جای خود دارد اما اعتماد به نفس متکی به حساب و کتاب و مصلحت اندیشی نیست یعنی کسی که همه زندگیش حسابگری است، اعتماد به نفس ندارد و از عهده کارهای بزرگ بر نمی آید. دکارت می گفت: «جای غلبه بر جهان، بر خود غالب شو». مقصود او برحذر داشتن مردمان از غلبه بر جهان نبود بلکه غلبه بر خود را شرط غلبه بر جهان می دانست. در این غلبه که در تحقق صورتی از آن نمی توانیم تردید کنیم، مبنای غلبه از طریق محاسبه بوده است بی آنکه امید در آن جایی داشته باشد. اکنون که غلبه دکارتی به مرزهای نهایی خود نزدیک شده و محاسبه کارساز همه چیز در همه جا شده است، امید نیز از زندگی کناره گرفته و پنهان شده است. اعتماد به نفس حرف نیست. آن را با سودای رسیدن به اغراض و اهواء یا غلبه بر چیزها و دیگران اشتباه نباید کرد. اعتماد به نفس با خودبینی و خودپسندی هم نمی سازد، زیرا خود اگر تکیه گاهی نداشته باشد و از چشمه ذوق مهر و معرفت ننوشیده باشد، خود نیست. مردم بی دوست در غصه تنهایی و بیهودگی تپاه می شوند. اعتماد به نفس اعتماد به امکانات وجود آدمی و جسارت در عهد بستن و پای بند به عهد و آگاهی از چیزی است که استواری عهد را ضمان می شود. عهدهای آدمیان اگر ضامنی نداشته باشد سست می شود و گسیخته می شود، با عهد بستن و وفاداری به عهد است که آدمیان به خود و به دیگران اعتماد می کنند.